

کمال‌الملک، بزرگمرد هنر نگارگری در ایران معاصر



«محمدغفاری» یا همان «کمال‌الملک» دوران ناصرالدین‌شاه، نقاش بزرگ معاصر ایران، در سالهای نخست فرمانروایی ناصرالدین‌شاه قاجار در یک دودمان کهن، هنرمند و سرشناس کاشان چشم به جهان گشود. از برجستگان و نام‌آوران این فامیل باید از «عبدالمطلب غفاری کاشانی» (نماینده‌ی کاشان و نطنز در شورای دشت مغان مربوط به برگزیدن نادر به پادشاهی ایران)، «میرزا معزالدین محمد» (فرماندار کاشان منصوب از طرف کریم‌خان زند) و «میرزا ابوالحسن خان غفاری»، ملقب به «صنیع‌الملک»، نقاش معروف دستگاه محمدشاه قاجار و سپس نقاشباشی دربار ناصرالدین‌شاه (در مدت بیست سال نخست از دوران حکومت او) نام برد.

«صنیع‌الملک» در اواخر سلطنت محمدشاه برای پیشبرد هنر خود به ایتالیا سفر کرد و مدت زمانی در هنرستان‌ها و موزه‌های آن کشور به تحصیل و بررسی و نسخه‌برداری از نقاشی‌های استادان آن دیار اشتغال داشت. تاسیس «هنرستان نقاشی تهران» از جمله خدمات «صنیع‌الملک» است. این هنرمند شاگردان شایسته‌ای پرورش داد و از خود تابلوهای ارزنده‌ای برجای نهاد.

تحصیلات ابتدایی «محمد غفاری» (برادرزاده‌ی صنیع‌الملک) به شیوه‌ی عصر ناصری در مکتب یا مکاتب زادگاهش، کاشان صورت گرفت. میرزا بزرگ، پدر «محمد غفاری»، که خود نیز مانند پدرانش دارای پیشه‌ی نقاشی بود، بعد از فراغت یافتن فرزندش «محمد» از تحصیلات ابتدایی، او را با پسر دیگرش «ابوتراب» (که سه سال بزرگتر از برادر خود بود)، به تهران فرستاد.

«محمد» و «ابوتراب» در مدت سه سال اشتغال به تحصیل در دارالفنون، در رشته‌ی نقاشی، موفقیت‌های شایانی به دست آوردند. یک روز ناصرالدین‌شاه هنگام سرکشی به این مدرسه، تابلویی را که محمد غفاری از چهره‌ی شاهزاده «اعتضادالسلطنه»، مدیر دارالفنون کشیده بود، دید و شدیداً تحت تأثیر زیبایی تابلو و شباهت بسیار زیادش با چهره‌ی مدیر مدرسه قرار گرفت و در نتیجه از هویت نقاش تابلو جوفا شد. او را معرفی کردند. پادشاه، جوان را بناوخت و مقرر داشت تا یکی از تالارهای کاخ گلستان را بعنوان نقاشخانه در اختیار او بگذارند و برایش مقرری و مواجب تعیین کرد.

از آن پس، ستاره‌ی بخت جوان با روالی استوار رو به اوج نهاد. نخست عنوان «خان» و پیشخدمت مخصوص، به او داده شد. اما مدتی بعد به مقام «نقاشباشی» ارتقاء یافت و کارهای اونیز هر روز بیش از پیش ستایش و اعجاب همگان را برانگیخت. تا آنجا که فرمانروای قاجار، خود نیز شاگردی استاد را پذیرا شد، و او را به لقب «کمال‌الملک» مفتخر ساخت و برای تکمیل اطلاعات و مهارت‌های پیشین خویش در کار نقاشی، روزانه ساعتی را نزد وی به شاگردی پرداخت. تماس‌های روزانه و مداوم میان کمال‌الملک به عنوان استاد از یک‌سو و فرمانروای کشور به نام هنرآموز از سوی دیگر موجب شد تا رابطه‌ی پیشخدمتی و خداوندگاری جای خود را به رابطه‌ی معلمی و شاگردی دهد و میان آن دو، نوعی دوستی و رفاقت پدید آید. در این مدت کمال‌الملک بیش از ۱۷۰ تابلو کشید که مشهورترین آنها «تالار آینه» و نخستین تابلویی است که امضای نقاش را بر خود دارد.



تالار آینه

تابلوی «تالار آینه»، نقش «موزه‌ی برلیان» است. این تابلو به درخواست ناصرالدین‌شاه کشیده شده است. «موزه‌ی برلیان» تالار بزرگی است که سقف و چهار دیوار آن آینه کاری شده است. از سقف این تالار سه، چهل چراغ آویزان است که هر کدام صد شاخه دارد و روی هر کاسه‌ی لاله، تصویر رنگی ناصرالدین‌شاه نقاشی شده است. در این تابلو، شاه نزدیک «تخت طاووس» روی صندلی نشسته و شمشیرش را روی زانو گذاشته است.

هنر بزرگ نقاش در این شاهکار، منعکس کردن رنگ اشیاء در آینه‌ها و چراغهای بسیاری است که درون تالار است. در یک طرف اتاق «تخت طاووس»، کره‌ی جواهر و شمعدانها قرار دارد.

سعادت و شادی کمال‌الملک با یافتن همسری دلخواه (خواهر مفتاح‌الملک از شخصیت‌های درباری) و گرم شدن محیط خانوادهاش با تولد دختری زیبا، از چشمه‌های دیگر شادی و سعادت او بود. اما از آنجا که «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد» حادثه‌ی مرگ برادر بیست و هشت ساله‌اش «ابوتراب» که دوست او نیز بود، نقاش جوان را با رنج و اندوهی عمیق قرین ساخت.

پیش‌آمد ناگوار دیگری که جهان را در نگاه کمال‌الملک سیاه کرد و زندگی را بر او تیره ساخت، حادثه‌ی دزدیده‌شدن مقداری طلا و جواهر از تخت‌طاووس بود. رویداد مزبور از این‌رو به نقاشباشی لطمه‌ی روحی وارد ساخت که تخت‌طاووس در تالار آینه و کاخ گلستان بود. یعنی در همان مکانی که وی همه روزه در آنجا به ترسیم تابلویی از نمای تالار اشتغال می‌ورزید. این مطلب موجب گردید که کمال‌الملک مورد بدگمانی واقع شود و پس از احضار از سوی مسئول تحقیق، مدت چهار ساعت مورد بازجویی قرار گیرد. اگر چه سارق دستگیر و اعدام شد، اما خاطره‌ی تلخ این حادثه برای همیشه در ضمیر نقاش بزرگ و پاکدامن باقی ماند.

پس از مرگ ناصرالدین‌شاه و در آغاز سلطنت مظفرالدین‌شاه، کمال‌الملک با کسب اجازه از او، برای ادامه‌ی تحصیلات در زمینه‌ی زبان فرانسه و تاریخ و مطالعه در امر نقاشی، همچنین دیدار از موزه‌ها راهی کشورهای اروپایی شد. او به مدت سه سال در ایتالیا و فرانسه و مدت کوتاهی هم در اتریش بسربرد. در این مدت از موزه‌های مهم شهرهای رم، فلورانس و پاریس دیدن کرد و از روی شاهکارهای «روبنس»، «تی‌سین» بویژه «رامبراند» نزدیک به دوازده کپی ترسیم کرد. سفر نقاش بزرگ ایران به

اروپا، آزمونی پربار و ثمربخش بود. در این سفر، او به دو هنرمند نابغه‌ی آن قاره یعنی «لئوناردو داوینچی» و «وان راین رامبراند» ارادتی ویژه بهم رساند. اما اگر مقرر می‌شد که یکی از آن دو را برگزیند، کفه‌ی هنرمند دوم سنگین‌تر بود.



صورت رامبراند

نگارگر بزرگ، دل در گرو نگاری دارد

کمال‌الملک در مدت اقامت خود در اروپا آزمونهای گوناگون و گاه دلنشینی را از سر گذراند. یکی از این آزمونها بدست‌آوردن یک دوست خوب و وفادار و دیگری دولت دیررس، اما مستعجل عشق بود.

دوست خوب او، «ابراهیم حکیمی» بود، که آن روزها در پاریس به تحصیل مشغول بود. و روزی که برای دیدار آثار هنری به موزه‌ی «لوور» رفته بود، با نقاشباشی میهنش آشنا می‌شود که محتملا به کار ترسیم کپیه از تابلویی در آن موزه سرگرم بوده‌است. این برخورد تصادفی میان آنها دوستی و مهتری به بار می‌آورد که ثمره‌اش بعدها به صورت حکم ریاست کمال‌الملک بر مدرسه‌ی «صنایع مستظرفه» پدیدار می‌شود. این دوستی تا پایان عمر دوام می‌یابد.

و اما آزمون دیگر استاد در اروپا، عشق بود. او در ماههای آخر اقامت خود در «وین» با «نریمان خان»، از ایرانیان ارمنی‌تبار ملقب به قوام‌السلطنه؛ که در دربار اتریش وزیر مختار ایران بود آشنا می‌شود. نریمان خان مردی صاحب فتوت و نظر بلند بود و نسبت به هموطنان خود از ملاطفت و مهمان‌نوازی دریغ نمی‌کرد. میان او و کمال‌الملک الفت و تفاهم پدید آمد و توقف استاد در شهر «وین» را طولانی ساخت. وزیر مختار ایران دختری نسبتا سالمند داشت که تا آن زمان ازدواج نکرده بود. دیدار و آشنایی دختر

با میهمان عالیمقام، موجب شد که طرفین به دام عشق گرفتار و خواستار همسری و ازدواج با یکدیگر شوند. در راه این تحقق، دو مانع بزرگ وجود داشت.

یکی این که آیین معشوقه مسیحیت بود که ازدواج با مرد متاهل روا نیست و دیگر این که کمال‌الملک که صاحب زن و فرزند بود، تجدید زناشویی، آن هم با دختری از کیش دیگر درست نمی‌نمود.

حاصل این کار این شد که استاد به پاریس بازگشت. در آنجا میان او و مظفرالدین‌شاه که برای بار دوم به اروپا سفر کرده بود دیداری دست داد. شاه از او خواست تا به وطن بازگردد. کمال‌الملک نیز که از ماندن در اروپا خسته شده بود، فرصت را غنیمت شمرد و به ایران برگشت.

«محمدعلی فروغی»، سرنوشت عشق استاد با دختر نریمان را چنین می‌نویسد:

«...چندگاه پس از آن که کمال‌الملک از فرنگ برگشت، آن زن هم آمد، و کمال‌الملک چون در خانه‌ی مسکونی با زن و فرزندان نمی‌توانست با او بسر برد و بهار و تابستان هم در پیش بود، باغی در شمیران کرایه کرد و آنجا با آن زن منزل گرفت. ولی آن تابستان بسر نرسیده، ناسازگاری شروع شد... پس همین که شور و مستی اوایل منقضی شد نوبت ملامت رسید و روزگار تلخ شد. حتی این که وقتی زن، سم خورد که خود را بکشد و کمال‌الملک به مخمصه‌ی عجیبی گرفتار آمد... روزی با حال پریشان نزد پدرم آمد که چه کنم این اوضاع قابل تحمل نیست و روی رهایی هم نمی‌بینم. پس از گفتگو و مشاوره، پدرم گفت خوبست سفری در پیش بگیری.»

عاقبت همین فکر را پسندید و در واقع سر به صحرا گذاشت و پس از خروج از تهران انگشتی ازدواج را برای زن پس فرستاد. او هم چاره‌ای ندید جز این که تن به قضا بدهد. راه فرنگستان پیش گرفت...»

کمال‌الملک پس از بازگشت از سفر، به دلایل گوناگون نتوانست مدت زیادی در ایران بماند. وضع روحی خود او، موقعیت اجتماعی و سیاسی، نارضایی از وضع نابسامان دربار مظفرالدین‌شاه و چشم‌داشتهای روزافزون قدرتمندان داخلی از استاد، دایر بر کشیدن تصویری از آنها و وابستگان آنها از جمله مسایلی بود که او را واداشت دوباره تن به سفر بدهد. این بار راه عراق را پیش گرفت.



فالگیر بغدادی

در خصوص مشکل اخیر، دکتر «عبدالحسین نوایی»، مورخ و محقق به عنوان نمونه و از قول «حسین مویدپردازی» از شاگردان کمال‌الملک چنین حکایت کرده‌است:

«پس از بازگشت از سفر اروپا، روزی در هنگامی که شرفیابی به حضور مظفرالین شاه را داشت، امیر بهادر جنگ خطاب به او گفته: «اوستا نقاش می‌خواهم یک پرده‌ی خیلی عالی از قمربنی‌هاشم عباس بن علی برای من بسازی که صورتش مانند خورشید بدرخشد، چشم‌هایش مانند نرگس شهلا و ابرویش چون کمان رستم و دهانش مثل غنچه شکفته باشد و دیگر بقیه‌اش به سلیقه‌ی خودت.»

«کمال‌الملک هم پس از چند روزی یک دایره‌ی بزرگ مشعشی کشیده و در وسط آن یک غنچه و در بالای آن دو عدد گل نرگس، که در زیر دو کمان تیراندازی واقع شده، ساخته و روی آن پرده کشیده و برای او فرستاده و خود نیز شبانه به اتفاق یکی از نوکرهای خود به بین‌النهرین رفته، مدتی قریب دو سال در آن صفحات به سیاحت و زیارت عتبات عالیات مشغول بود...» به گفته‌ی دیگری، امیربهادر از استاد خواسته بود تا چهره‌ی او را در صحرای کربلا، درحالی که نزد شمر بن ذی‌الجوشن شفاعت می‌کند تا از خون امام حسین درگذرد، نقاشی کند.

نقل چنین مسائلی خواه روایت باشد و خواه افسانه، بازگو کننده‌ی این موضوع هست که اطرافیان و درباریان قاجار شناخت و درکی از هنر والای کمال‌الملک نداشتند. و با درخواستهای بیجای خود، هنرمند را آزار می‌دادند. ساعاتی را که باید صرف

پدیدآوردن یک اثر هنری می کرد به ناچار صرف سفارشات مبتذل و کشیدن صورت اعضای خانواده و فامیل درباریان می شد. در اینجا بنا بر آن چه روایت یا افسانه و یا واقعیت است، گونه‌ی دیگری از این رویدار را نقل می‌کنیم و این بار از زبان خود استاد: «هرچه در زمان ناصرالدین شاه، به خاطر هنرم از من به عناوین مختلف تشویق به عمل می‌آمد، برعکس در زمان مظفرالدین شاه بی‌اندازه مرا آزار می‌دادند. به من دستور می‌دادند تابلوهای ناپسند بکشم. مثلاً یکی از این تابلوها، صحرای کربلا به سفارش «امیربهادر» بود. او می‌خواست تصویر او در این تابلو نقش شود، به صورتی که از شمر تقاضای شفاعت می‌کند که سر امام حسین را نبرد. حالا ملاحظه کنید که باید چه کنم؟ تکلیفم چیست؟»

بهر تقدیر و به خاطر آن که «امیربهادر» از رجال دربار و از نزدیکان شاه بود، مجبور شدم تابلو را تمام کنم. اگرچه باطنا رنجیده بودم و احساس خطا و گناه می‌کردم. بهر حال در موقع مناسبی تابلو را برای «امیربهادر» فرستادم و خودم پیش او رفتم تا اگر توضیحی لازم باشد، بدهم. «امیربهادر» پس از دیدن تابلو خیلی خوشش آمد و کار مرا تحسین فراوان کرد و به نوکرش گفت ده تومان بده به نقاش!»

این در حالی بود که کمال‌الملک برای هر تابلویی که می‌کشید، افزون بر انعام و موجب دائمی خود، بیش از صد تومان می‌گرفت. او از این تحقیر به شدت ناراحت می‌شود و چنین ادامه می‌دهد:

«من هم این بی‌ادبی و هتک حرمت او را جواب دادم. ده تومان را نگرفتم و گفتم که تابلو ناتمام است. اجازه بدهید تمام کنم و بیاورم. «امیربهادر» خوشحال شد و اجازه داد. من هم تابلو را به منزل بردم. سر او را با سر شمر عوض کردم و تمام اعیان و اشراف و کسانش را که با او مناسباتی داشتند، دعوت کردم و تابلو را نشانشان دادم. این مجلس بسیار تماشایی بود. می‌دانستم که خبر آن فردا به گوشش خواهد رسید. همینطور هم شد. چند روز بعد «امیربهادر» مبلغی پول فرستاد تا تابلو را ببرد. من هم تابلو را جلوی روی فرستاده‌اش پاره کردم و آتش زدم و با خود عهد کردم که به خاطر هیچکس هنر و دینم را به خطر نیندازم و آلوده نکنم.»

در هر حال علت سفر طولانی کمال‌الملک به عراق، خواه در اثر بهم خوردن ازدواج دوم او باشد، خواه وضع آشفته‌ی دربار مظفرالدین شاه یا انتظارهای بیجا و نادرست قدرتمندان وقت، مهم این است که مسافرت مزبور برای استاد ثمربخش و برای

گنجینه‌ی آثار هنری ایران سودآور بوده‌است. به این دلیل که نقاش بزرگ ما بر اثر تفاوت محیط، تازگی موضوعات، تنوع سوژه‌ها برسر ذوق آمده و به آفرینش آثار متعددی مانند «عَرَبِ خفته»، «زرگر و شاگردش»، «میدان کربلای معلی»، و «فالگیران بغدادی» دست‌یازیده است. آگاهان فن، برخی از این آثار را جزء بهترین کارهای استاد شناخته‌اند.



زرگر و شاگردش

فعالیت‌های هنری «کمال‌الملک» در دوران قاجار، سه بخش را دربر می‌گیرد:

۱- دوران ناصری

۲- دوران حکومت مظفرالدین‌شاه

۳- سالهای سلطنت احمدشاه

دوران سوم فعالیت‌های هنری استاد در عصر قاجار با روزگار سلطنت احمدشاه منطبق است. در آغاز این دوران، دوستان استاد مانند «محمدعلی فروغی»، رئیس مجلس شورای ملی، «ابراهیم حکیمی»، وزیر معارف وقت و «سردار اسعدبختیاری»، فاتح تهران که از تنگنای مادی کمال‌الملک آگاه بودند، زمینه را طوری فراهم ساختند تا هنرکده‌ای به نام «مدرسه‌ی صنایع مستظرفه»، در چهارچوب سازمانهای وزارت معارف تاسیس و ابلاغ ریاست آن با ماهی سیصد و دوازده تومان، که در معیار مالی آن زمان پول کلانی بود، به نام استاد صادر گشت.

کمال‌الملک و مدرسه‌ی صنایع مستظرفه

در میان سازمانهای فرهنگی که در روزگار قاجاریه برپا شده است، به استثناء دارالفنون، تاسیس صدراعظم ایران «میرزاتقی‌خان امیرکبیر»، دشوار بتوان سازمانی را نشان داد که مانند تاسیس مدرسه‌ی صنایع تا این اندازه بجا بوده و سودمند افتاده باشد. در این هنرکده، نخست تنها نقاشی تدریس می‌شد. اما کمال‌الملک خود تدریجاً رشته‌های هنری دیگر از جمله مجسمه‌سازی و قالببافی را نیز بر برنامه‌ی آن افزود. تاسیس مدرسه‌ی مزبور نه تنها باعث شد تا نگارگر بزرگ که بر اثر رنجهای شخصی و نیز نارضایی از وضع کشور، شور و هیجان پیشین در ایجاد آثار برجسته را از دست داده بود، بار دیگر بر سرذوق آید و تابلوهای ارزنده‌ی تازه‌ای به وجود آورد، بلکه موجب آن گشت تا دقایق و اصول نقاشی سنتی ایران همراه با معلومات مربوط به شیوه‌های نقاشی باخترزمین به اضافه‌ی حاصل نبوغ و آزمونهای شخصی کمال‌الملک در زمینه‌ی هنر نگارگری به یک گروه از جوانان مستعد و هوشمند ایرانی انتقال یابد.

از جمله فارغ‌التحصیلان این مدرسه می‌توان، در رشته‌ی نقاشی، از میرزا اسماعیل آشتیانی، احمد جواهری، علیمحمد حیدریان، حسنعلی وزیر، حسین شیخ، حسینعلی مویدپردازی، صدرالین شایسته شیرازی، محمود اولیایی، علی‌اکبر نجم‌آبادی، یحیی دولتشاهی، علی‌خان محمودی، در رشته‌ی مجسمه‌سازی از ابوالحسن صدیقی و رفیع حالتی که بعدها در رشته‌ی نگارگری و پیکرتراشی ایران نقش چراغداران را بر دوش گرفتند.

در باره‌ی کناره‌گیری کمال‌الملک از سرپرستی «مدرسه‌ی صنایع مستظرفه» و در نتیجه برهم خوردن بساط و بسته‌شدن موسسه، نظرهای گوناگونی ابراز شده‌است. اما از توضیحات ذکاء‌الملک چنین برمی‌آید که:

«طبع بسیار حساس استاد نمی‌پذیرفت که افراد کوچکتر و پایین‌تر از او در کارش مداخله کنند. زیرا مدرسه را وزارت معارف تاسیس کرده بود و کمال‌الملک یکی از اعضای آن محسوب می‌شد. از آنجا که او مقامات ظاهری و باطنی و حیثیات دنیوی و معنوی خود را بالاتر از همه‌ی این اشخاص می‌دانست، دشوار بود که برتابد به او ریاست بفروشد. کسی که از اول عمر جز ناصرالدین‌شاه شخص دیگری را بالای سر خود ندیده، نمی‌توانست تصور و تحمل کند که کسانی که نسبت به او از همه جهت بچه بودند، در کارش مداخله کنند.»

ذکاءالملک باز هم حکایت می کند که: «دوستاناران کمالالملک برای رفع مشکل کار و حل مسایل مربوط به مقررات اداری و مالی کوشش‌ها می کنند. حتی ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، برای رضایت خاطر استاد و قرار دادن او در فراسوی برخی از مقررات، جهت وی ابلاغ معاونت وزارت فرهنگ را صادر می کند. اما بی حاصل است. این بود که کمالالملک هم دست و پای خود را جمع کرد و رفت. همینقدر شد که حقوق تقاعد مختصری قانونا برای او مقرر گردید.»

«کمال الملک» در گذار از خاندان «قاجاریه» به «پهلوی»

در جریان انتقال سلطنت از قاجاریه به خاندان پهلوی، کمال الملک با وضع احساسی و عاطفی دشواری همراه بود. از یک سو ارتباط او با خاندان پیشین، بویژه ناصرالدین شاه، که میان او و شاه رابطه‌ی دوستی و رفاقت بوجود آورده بود و رفاه مادی و معنوی حاصل از کار او بعنوان نقاش دربار، وضعیت را پدید آورده بود که او خود را وابسته به دودمان قاجاریه می دید. از سوی دیگر، ضعف و ناتوانی دستگاه قاجاریه در اداره‌ی کشور که نتیجه‌اش فقر، فساد، نارضایی داخلی، هرج و مرج و بی کفایتی در سیاست خارجی ایران بود و استاد را بر آن می داشت تا دلبستگی و تعلقات دیرین را فراموش کند و برای روی کار آمدن یک سیستم بهتر و جدید سیاسی و اجتماعی با اصلاح طلبان وطنخواه همداستان شود. نتیجه‌ی سفر سه ساله‌ی او به اروپا و توجه به نظم، عدالت، آزادی، آبادی و پیشرفتهای شگفت‌انگیز علمی، فنی، و صنعتی، همچنین رفاه اجتماعی در آن قاره، استاد را به سوی اندیشه‌های نو رهنمون شد.

ورود کمال الملک (در بازگشت از اروپا) به تهران، مصادف شد با انقلاب مشروطیت. او با انتشار مقالات و ترجمه‌ی مطالبی از «ژان ژاک روسو» و سایر نویسندگان آزادیخواه فرانسه، دین خود را به نهضت جدید ادا نمود. از دل و جان مشروطه طلب شده بود و در این جهت ذوقی داشت که برای مستبدین مضمون‌ها می گفت و قصه‌های شیرین می ساخت.

یکی از چهره‌های چشمگیر ایران در این گذار، یعنی قدرت یافتن مخالفان سلطنت قاجاریه و سقوط این سلسله، رضاخان میرپنج بود که پس از فتح تهران، توسط مشروطه طلبان به مقام وزارت جنگ و نخست‌وزیری ارتقا یافت. رضاخان در دیداری که

از مدرسه داشته چندین بار استاد را ملاقات می کند و تحت تاثیر رفتار او قرار می گیرد. پس از زمان کوتاهی «مدرسه‌ی صنایع مستظرفه» منحل شده و کمال‌الملک به «حسین‌آباد نیشابور» می‌رود.



حوضخانه

سالهای دور از جنجال کمال‌الملک در «حسین‌آباد» نیشابور

محمدعلی فروغی (ذکاء‌الملک) در باره‌ی چگونگی تصمیم «کمال‌الملک» در مورد انتقال محل زندگی خود از پایتخت کشور به روستای دورافتاده‌ی «حسین‌آباد» چنین می‌نویسد:

«پس از کناره‌گیری از ریاست مدرسه، «کمال‌الملک» بر آن شد که در گوشه‌ی دهکده‌ای به کار کشاورزی بپردازد و زندگی را در انزوا بگذراند. این خیال را از دیرگاهی داشت و جهت آن ذخیره‌ای هم فراهم آورده بود.»

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چطور شد که «کمال‌الملک» از همه‌ی شهرستانهای ایران، «نیشابور»، و از همه‌ی روستاهای «نیشابور»، «حسین‌آباد» را برای ادامه‌ی زندگی و سالهای پایان عمر خویش برگزید و چرا زادگاه خودش «کاشان» یا شهرستانی دیگر مثلاً «شیراز» یا «اصفهان» را انتخاب نکرد؟

بسیاری بر این باور بودند که استاد به «حسین‌آباد» تبعید شده‌است. اما این فرضیه نمی‌تواند درست باشد زیرا تصمیم «کمال‌الملک» دایر بر خرید مزرعه و اشتغال به کار کشاورزی، همچنین ترک تهران و با آرامش زندگی کردن از قبل برنامه‌ریزی شده بود. خود او در نامه‌ای که از «حسین‌آباد» به دکتر «قاسم غنی» می‌نویسد چنین می‌آورد:

«...مزاجا بد نیستم لکن به واسطه‌ی رفتار بعضی‌ها چه از طرف تهران و چه از همین نواحی روحا خیلی کسل هستم و ترک مراوده و معاشرت را با همه کس کرده‌ام. تقریباً از ابتدا هم پناه‌آوردن به این گوشه هم به واسطه‌ی دوری از این مردم بود...»

در جای دیگر می‌آورد: «من گوشه‌ی بیابانی را اختیار کرده، به دو فنجان شیر قناعت کرده ام که بقیه‌ی عمر را بکوشم گذشته را فراموش کنم.»

ملک «حسین‌آباد» متعلق به «سالارمعمد» بود که استاد چون آنجا را واجد همه شرایطی یافت که دلش می‌خواست، در نتیجه پسندید و بقیه عمر را در همانجا زیست. خانه‌ای همانطور که خود خواسته بود قدری دور از جاده و شهر و داشتن منظره‌ی صحرائی. افراد زیادی رنج راه را بر خود هموار می‌ساختند تا به دیدن این استاد بزرگ بروند و از محضر شیرین و پرمهر او بهره‌مند شوند. «محمد حسن شهریار»، سخنسرای بلند آوازه‌ی معاصر که با یارانش مدتی را میهمان «کمال‌الملک» بوده اند از مهر فراوان استاد، شیوه‌ی پذیرایی و مجلس‌آرایی او سخن‌ها گفته‌است. افراد بسیار و شخصیت‌های برجسته‌ای این راه را برای دیدن استاد طی می‌کردند. جز شاگردانش که با اشتیاق به دیدارش می‌رفتند و چند روزی را میهمان او بودند، دوستان نزدیک او که روزی از وزراء مملکت بوده‌اند، پژوهشگران ایرانی و خارجی و برخی از خاورشناسان اروپایی از جمله «هنری ماسه» (ایران‌شناس فرانسه)، همان راه خاکی «حسین‌آباد» نیشابور را با اشتیاق طی کرده‌اند.

چشم بینای هنر، نابینا می‌شود

در بین دردها، رنجها و صدمه‌هایی که در مدت زندگی طولانی کمال‌الملک بر او وارد آمده، هیچیک به اندازه‌ی آسیب دیدن یکی از چشمهای او، خاطرش را آزرده و خاطر یک ملت را مکدر نساخته‌است. دردی همپای کر شدن نابغه‌ی بزرگ موسیقی، «بتهوون».

در باره‌ی این رویداد، روایت‌های گوناگونی وجود دارد:

- «بر طبق یک روایت، در ایامی که کمال‌الملک در خانه و باغ سالار معتمد، دوست خویش و مالک پیشین «حسین‌آباد» مهمان بوده‌است، میزبان بر اثر خشم حاصل از غفلت یا کاهلی خدمتکار خود در پذیرایی از استاد، سنگی را به سوی خدمتکار پرتاب می‌کند که تصادفاً به چشم کمال‌الملک می‌خورد و او را نابینا می‌سازد. گفته می‌شود این روایت درست نبوده و مغرضانه به نظر می‌رسد و کمال‌الملک بارها آن را تکذیب کرده‌است.»

- روایت دوم که با تغییرات مختصری گویای ماجرای اولی است چنین است:

«کمال‌الملک معمولاً تابستان‌ها به نیشابور می‌رفت و در منزل دوستانش اقامت می‌کرد. روزی مهمان مردی به نام «سالارخان معتمد گنجی» شد. او علاقه‌ی بسیاری به استاد داشت و در پذیرایی او از هیچ چیز کوتاهی نمی‌کرد. «سالارخان» کارگری داشت که قسمتی از بار میوه‌ای را که قرار بود به شهر ببرد، فروخته و پولش را برداشته بود. سالارخان او را اخراج کرده بود. کارگر که از علاقه‌ی سالارخان به کمال‌الملک اطلاع داشت، از فرصت استفاده کرد و هنگامی که آن دو در باغ گردش می‌کردند جلو رفت و از استاد خواست که پادرمیانی کند تا سالارخان او را ببخشد. ارباب که از دست او بسیار عصبانی بود، پاره‌آجری برداشت و به سوی او پرتاب کرد. کمال‌الملک برای این که آجر به سر کارگر نخورد، جلو دوید. در نتیجه به صورت او خورد و شیشه‌ی عینکش شکست و آسیب شدیدی به چشمش وارد ساخت. سالارخان گریان و نالان، پزشکی بر بالین او آورد که با همه تلاش خود نتیجه‌ای ندید. او که نمی‌خواست سالارخان به دردسر بیفتد واقعیت را نگفت و چنین وانمود کرد که زمین‌خورده است. این حادثه‌ی دردناک منجر به از دست دادن بینایی یک چشم این هنرمند بزرگ شد.»

- و روایت سوم از نامه‌ی دکتر «قاسم غنی» نقل می‌شود که تلگرافی خبر می‌دهند که خودش را فوری به نیشابور و تقی‌آباد در چهارفرسخی غرب نیشابور برساند. در آنجا ماجرا را اینطور گزارش می‌دهند که مهمانان زیادی بر سالارخان وارد می‌شوند. از این جهت در باغ هم چادر می‌زنند. کمال‌الملک استراحت در چادر را ترجیح می‌دهد. اما در تاریکی، پایش به بند چادر گیر کرده، می‌افتد و شیشه‌ی عینک می‌شکند و به داخل چشم فرو می‌رود و سوراخ می‌کند. دکتر غنی مدت دو هفته در آنجا می‌ماند و در

مداوای دوست خود می‌کوشد. بعد هم او را برای ادامه‌ی معالجه به تهران می‌فرستند اما برای بازگرداندن بینایی چشم او به جایی نمی‌رسند و سرانجام استاد راه نیشابور و حسین‌آباد را در پیش می‌گیرد.

پس از این مدت، بزرگترین نقاش معاصر ایران، در آخرین دوازده سال زندگی خود جز یک پرتره‌ی نیمه تمام اثری بوجود نیاورده‌است. تاریخ تقریبی تابلوی مزبور که پیرمردی را در حال استراحت و در وضعی متکی بر آرنج دست نشان می‌دهد، سال ۱۳۵۰ (هجری قمری) است.

اطلاعاتی که در باره‌ی کمال‌الملک در دست است نشان می‌دهد که او افزون بر نبوغ هنری و شناخت بسیار بالای او از امور، به آموختن دانش بسیار علاقمند و شائق بود. در ایام خدمت در دربار ناصرالدین‌شاه زبان فرانسه را آموخت که پس از کار به آموزش آن می‌پرداخت. چنان که در زمان شروع نهضت مشروطه، آثار بسیاری را از «ژان ژاک روسو» ترجمه کرد. به شعر و ادبیات کشور خود نیز عشق می‌ورزید.

محمدعلی فروغی می‌نویسد که «شعرشناس و شعردان هم بود. از فردوسی و سعدی و حافظ شعر بسیار می‌دانست و از بزرگان و نویسندگان اروپایی بسیار می‌خواند. از ویژگیهای دیگر او شیرین‌سخنی، گرمی کلام و مجلس‌آرایی او بود. مضامین بسیار دلنشینی را می‌گفت و به نحو دلپسندی حکایت می‌کرد که حکم تئاترهای اروپا را داشت. از هنر موسیقی آگاهی داشت و در مجالس خصوصی با صدای گرم خویش، شور و حالی به یاران می‌بخشید.»

آثار برجای مانده از کمال‌الملک:

پرتره اعتضادالسلطنه - اردوی مستقر در سرخه‌حصار - تابلوی زمان‌خان - تصویر پسر ناصرالملک - دورنمای عمارت گلستان - دورنمای باغچه‌ی گلستان - دورنمای دهکده‌ی امامه - دورنمای دره‌ی زانوسی - منظره اسب‌دوانی باغشاه - تصویر مولانا جلال‌الدین رومی - تابلوی عمو صادق - تابلوی دو دختر گدا - تابلوی قناری و گربه - تابلوی فالگیر بغدادی - تابلوی تالار آینه - ترسیم کپیه‌ی از صورت «رامبراند» - صورت «تیسین» - پرتره‌ی از خود - ترسیم کپیه‌ی از تصویر «سن ماتیو» - کشیدن تصویر یک زن برهنه، با همکاری «گردیجان» نقاش فرانسوی - کپیه از چهره‌ی حضرت یونس - بازار

مرغ فروش های پاریس - پرترهی «فونتن لاتور» نقاش فرانسوی - تصویر مظفرالدین شاه - تابلوی زرگر بغدادی و شاگردش - میدان کربلای معلا - تابلوی عرب خفته - پرترهی حاجی نصرالله تقوی - پرترهی حاجی قلیخان بختیاری، سردار اسعد - پرترهی عضدالملک قاجار - پرترهی میرزا محمدحسین خان (ذکاءالملک) - تابلوی دهکده‌ای در شمال دماوند - پرترهی وثوق‌الدوله - پرتره‌ای از خود نقاش - پرترهی دیگری از خود نقاش - دورنمای مغانک - پرترهی نقاش از خود - دورنمای توچال - تصویر یک کبک بی‌جان - پرتره‌ای از مشهدی ناصر پیشخدمت - آخرین پرترهی استاد از خود - دورنمای ناتمام کوهستان - پرترهی ناتمام پیرمردی در حال خواب.

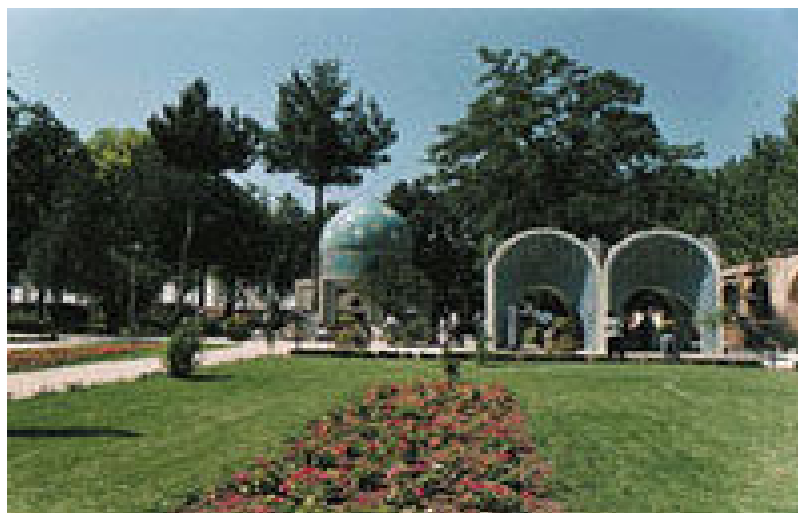
برخی تابلوها نیز تاریخشان با قید سده‌ی چهاردهم هجری مشخص شده‌است که از آن جمله هستند:

حوضخانه‌ی صاحبقرانیه - تابلوی کیمیاگران - نوازندگان عصر ناصری - منظره‌ی باغ سلطنت‌آباد - تصویر حضرت مریم - نگاره‌ی مردی برهنه - تابلوی غروب شمیران - تابلوی کاتب یا خطاط - دورنمای کوه البرز - مجسمه‌ی فردوسی.



نوازندگان عصر ناصری

کمال‌الملک در سال ۱۳۱۹ خورشیدی بر اثر کهولت سن بیمار و بستری شد. سرانجام ساعت ۲ بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۷ مردادماه، در سن ۹۵ سالگی در منزل محمد غفاری، نوهی دختریش، چشم از جهان فروبست. او وصیت کرده بود که در باغ خودش در «حسین آباد» دفن شود اما او را در نیشابور و مجاور مزار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به خاک سپردند.



مقبره کمال‌الملک در جوار مقبره شیخ عطار نیشابوری